

5360

09

بازرس شد
۲۷ - ۲۶

بازدید شد
۱۳۱۲

فهرست

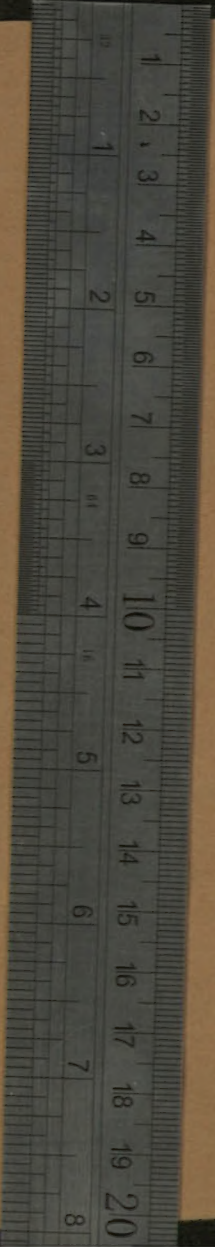
کتاب فواید از من مبادی اصول اسلام کتاب الهیات و کتب طب

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۹۰۴۸

۷۷۹۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتاب: یواقیت العلوم (مستمر)
مؤلف: ابن خلدون محمد بن محمد الترکمانی
موضوع: تاریخ
شماره قفسه: ۵۹۴۲
۷۸۱۰
۸۸۳۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۵۹۴۲



بازدید شد
۳۶ - ۴۲

بازدید شد
۱۳۸۲

فهرست

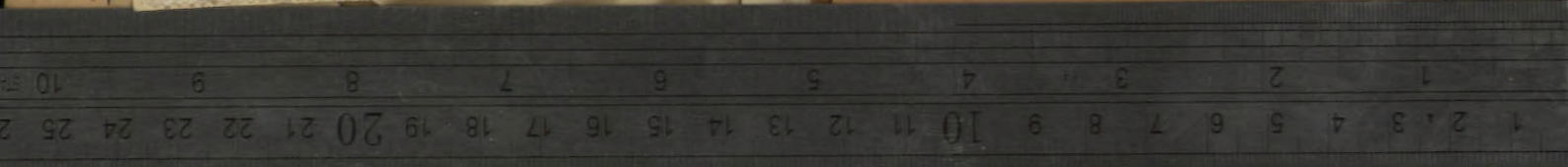
کتاب فواید از منتهی مبادی اصول اسلام

کتاب بهار طریقت و کتب طب

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۶۹۴۸

۷۷۹۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب: یواقیت العلوم (مستفی)	
مؤلف: ابی‌صمد محمد بن محمد الترمذی	موضوع:
شماره قفسه: ۵۹۴۷	۷۸۱۰
۸۸۳۰	
۵۹۴۲	





محو و باشد بجای درم زمین در زمین و در زمین و در زمین و در زمین
 با شش نم نام طبر کوفه و هر روز با شش از آن مقدار بپوشید
 خورد و عین الله مسعود از مصطفی صلی الله علیه و آله روایت کردند
 علیکم السلام البقر فانه انتم من التجر فوله نم التجر لعق الیه
 و انس مالک رضی الله عنه شیر تان کاه با غسل و کاه با شکر
 خوری **فی ستم در عین الله و کاه با شکر** بدانکه
 بلاحت بر زبانی و درخت نشان از است و اصل کلمه از
 شکر است زمین است عرب گویند اکرید با کید بگوید و بگوید
 شکر خفته را افلح گویند و این علی است بر منافع و اصل صفتها
 و اول کسی که در زمین فلان پست کرد آدم بود علی السلام و از هر روز
 بسیار معجزین در بلاد کرده اند قال الله تعالی هو افشاکم
 من الارض و لم یعمکم دینا مصطفی صلی الله علیه و آله می گویند افشوا
 الرزق فی جنایا الارض و عر خطاب رضی الله عنه لعقوی
 بکذبت لا کافشتم بودند کف شمایچه کشید کفند نم نم کف
 و کاه نم کف در وضع می گویند و کل کی باشند کاه نم در
 زمین افکند و استغفار و خدای تعالی کد و در کاه نم است
 کاه نم کاه درخت نشان به زمین که از آن درخت جانوری بخورد

اگر افکند

بجمله باشد چنانکه علموا هم الف ثبت کردند تا ما سنی
جموع مختلف نیست در **مسئله بار دوم** البقم واللباسم اللسان
بدو کام نویسنده و التی والذی یک نام و فوج چیست
از هر کثرت استخالی التی والذی والذین یک نام از کتابت
اسقاط کردند تخفیف و اما البقم واللباسم استثناء از او و فوج
در سخن کشد باشد لا التی والذی همچنان بر اصل بر دو کام
نویسنده نهیبی لا چون ثقیفه التی والذی کم گویند بدو کام
وز کوفه بو او و قنایه و خطاه بالف وزن چیست **جواب**
درین سه لفظ مشابحت معصوف کردند لا ای بو او و
نوز در ریاضایان چون خطاه و فوج مشابحت لفظ کردند
بالف لغت شد و بعضی از علما گفته اند لا حیاه و لبنیه آن بو او
جوع و صلیق رد کوفه میلی بو او کنند عثمان رضی الله عنه
بر موافقت آن لغت بو او نبشته است لله اعلم **فصل دوم**
در علم نادر الفیاء و فلاح بدانکه در علم اسباب و فوارخ و فواید
بسیار است قال الله تعالی یا ایها الناس اعرفوا انفسکم هرگز صیر

یاسی **مسئله بار اول** یعنی سوزی بخت و محنت بگرگ است اند که کرم
هر آن باز کرد ایندن دو سخن و نیز از آن بختی که در این
بیدار بیدار سبکی طبعی از آن تشبیه میکند سبکی بخت و وزن
راست بود **فصل دوم در علم طب** **کتاب در علم طب**
بدانکه علم طب علمی نزر گو است و در اجزاء است که العلمان علم
علم المرمک و علم اهران و در علم روزگار بوده است
و مصطفی صلعم رواده است و انکار نکرده و از این
مسان گویند در عهد مصطفی صلعم مرزی را که بخت
و بدین معامیر صلعم گفت طبیب را بیارین گفت طبیب هر چه
گذا تا ازل الله من جاءه ازل له شفاء و در روایت
است که اسامه بن شریک گفت ندو و فان الذی ازل الله
ايزول الله و گفتند او فرد را دارد گفت هو ای الفکر
گفتن ان شیز کم از فضا خراسان و امن است که روزی
علما درین در پیش امیرالمومنین هر آن در علم قرآن و حدیث
سخن می گفتند نخستن طیب تر سا گفت در کتاب شما
و در کتب بی غیر شما هیچ طبیب هستا مای از علما دین گفت
باید که کتاب عامست کلا و اشر بو او لا شرفا و در صریح

پیغمبر است الموده پس آنرا که می خورد و آشامد
و از آنکه در جانشین خود فروشد گفت ما را که کتابی
و اگر شما را که جالبینوس طبیب از برای آنکه اجماع
اطعام خیر و کما در معده باز ماند **سنت**
فان الداء احقر ما نراه **نحوه** من الطعام او الشراب
بهر چون شرح اجازت طلب کرده و حضرت داذه مایزین
مکاتیب کتاب مسیله چند ازین علم پیادیم **جواب اول** حالت
مردم در بیماری و درین درستی چند است **جواب** حالات
مردم سه است حال صحت و حال علت و حال بیان که از آن
علت مطلق گویند و نه بیماری مطلق چون حال ناهیه و
و ضعیف پس چون شرح اجازت طلب کرده است و حضرت
داذه علم طب برین سه حالت مشتمل است در حال صحت
نکه در متن بن درستی و در بیماری و موافق جنابانک تمام میگردد
صلی الله علیه و آله کل بدن ما اعتدال و ما در حالت علت
باز آورده صحت و در بیماری ها کی صحت علت باز می آید
مصطفی صلعم می گویند انج السبب الحسنه لهما و انما دار
حالت بیان که نه خالص صحت باشند و نه خالص علت چون

عقل است ازین که اسمی از کوهی آنرا به لفظ جمع یاد کرد
و خطه زمین از یک جنس نوبین بلفظ
سوال دیگر گفت خدای تعالی می گویند و آنرا که من کل
ما سالمتوه شما را دادم از هر چه خواستید و می بینم که
هر که را آنچه خواست داده است در ویش توانگری خوانند
و بیمار صحت و ایشان را **جواب** داذ گفت این
باجه خلق عالم است نه با هر شخصی معین و چون جمله
ما را که یک شخص تقدیر کنی همه مراد داذه باشد و می گویند
گویند ما من تفضل به باشد می گویند و آنرا که من کل ما سالمتوه
و نیز خوانده اند من کل ما سالمتوه ای بعضی سالمتوه و بیند
خوانده اند من کل ما سالمتوه بنوعی کل **جواب** ایشان باشند
که داذیم شما را هر چیزی را آنچه خواستید این و معنی باقی باشند
سوال دیگر گفت که خدای تعالی میگوید الحمد لله العالمین
این شایسته است که برای هر خود میگوید یا شایسته است که از خدا بیاید
خدا کرده است **جواب** داذ گفت خدای تعالی بندگان را
نعمتها بسیار داد اینها را شکر نعمت می در اعوانند می گویند
الحمد لله ای مولی الحمد لله بگویند که سبب و ازادی خدایا را که

بشیر گوشت ای شاهان از حق
 خوانده ام که درستی زبان و بیان علم و فصاحت از حق باشد
 انگاه **سوال** کرد و گفت حال ایند خالی از هذان مساجد
 این حرف مضبوط است و هذان نشین است و نشین در حال
 نصبت بیکه با باشد چرا که نفسان هذان **جواب** داد که
 اینجاگاه آن معنی نعم است ای جمع هذان چنانکه در است
 خوانده ام که ما چنان رسول صلعم انصار و با بیتی گرفتند
 بنان که بجای کردند و بارها دارند رسول گفت صلی الله علیه و آله
 آن آن معنی آری آری چنین است و در شعر بر آمده است
 و بقدر فیه قد علک و قد کبرت فظلم الله یعنی فظلمت
 و هاد رانه هاد رانه است و معنی شعر اینست که در نان مرا
 گفتند و می سید کرد و پدید می گفت آری و نیز گفتند که
 بلغت بشارت بن کعب است کی ایشان نشین به کمال مالف گویند
 چنانکه شریف در میان و کایت رحلان **سوال** دیکر
 گفت بر جعفر خواند ای جزوی قوما با کافوا بعلون بضم یا و
 فتح لا وجه آن در عربیست چگونه باشند **جواب** داد نقیذ
 این فرات چنین است ای جزوی کافوا و معنی چنین است

و صفت بر کشید جبریل این آیت بیاورد به غایب نامزد و بیک
 هر دو صرف پیش از باوان بلند این آیت بر خواند چون اذان
 به غایب صلعم بشنیدند خاموش شدند و سبیلها بپایند اغشا
 و یکدیگر را در کنار گرفتند و برانستند که آن از نهنگات
 شیطان نوحه میده با رسول صلعم بان کردند **مسرح** و **جواب**
 و من یقتل مؤمنا معیدا فجذاه جهنم خالدا فیها الا یکم
 در شان چه کس آمده است **جواب** کلی گویند در شان معین
 بن ضربه الیهی آمده است ضربه ضربه و غیر جمع عرو
 آمده است و آن چنان نود کی برادر و پراشتام بن ضربه کشته
 یافتند در جسد بنی العاد و ایشان عهد باین رسول بودند
 صلی الله علیه و آله و سلم معین نزد رسول آمد علی الله که داد من بد
 رسول مردی را از قبیل خمر باویکی بدیشان و مناد و فرمود
 تا فائل هشام را و قاصص کنند یاد یهوی بدهند ایشان بفرست
 رسول صمد لشتر بدین فرا بپیش معیش شود و یهوی دادند
 معین با آن مرد فرهای باز کشند در راه شیطان معین را
 و سوسه کرد گفت خطا کردی که خمر را در با شتران باز روی
 این حدیث فرا سبب شود در ستار و در میان عوب معین از سر

منزلی با آباوی نوذر در حال بکشت و مال جمله با مکه ببرد
و کاف بکشت و این بیتها بکشت **شعر**
فگشت به خمار و حمله غفله **سرا** بخار ارباب قاصد
فادرات ناری اوصاف مجتهد **و** کشفای الهوتان اول حاج
و محی بنام نوذر ثاسال فتح مکه ادراد رید بکشد **مسئله**
فوله بخالی انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لعلکم بین الناس
ما اراکم الله این است در شان کبیر **جواب** در شان
طعمه بن ابی رت منافق امده است و بن جناب نوذر لا و دی
رزمی از فاده بن لغمان بدزدید و آن در میان سوس
هماده نوذر در هبنانی و هبنان سوراخ داشت طعمه بیست
از ابد رید و می برد خانه خویش و از خانه بخانه جهوزی
برد نام اورنی بن السیمین و ابجا بود بیست نهاده و در راه
جنابان می برد نوذر سوس می ریخت و او را جزر بنوذر
انگاه با خانه خویش رفت و نجف با مراه فاده زره
طلب کرد زره نوذر بدون شد سوس درین ریخته برایش
سوس می رفت تا بخانه طعمه بن ابی رت ویرا بگرفت و
خانه نجف بیافست سوگمزدی بدادش لا اونه در دین است

چون سوگمزد بخورد ویرا ط کرد و بجناب برایش سوس
تا بخانه جهوز ویرا بگرفت او گفت من در دینم و در زری
کار من نیست گفت نشان بخانه نو ادرم زره بخانه نوذر
و لکن در دین طعمه بن ابی رت است روشن بود بیست نهاده
و کرمی از جهوزان بران کواهی دادند فاده دیگر باره
رویی بطعمه اورد کرمی از منافقان بیاری طعمه بر خاستند
و گفتند که این چکونه بانبش مصطفی صلعم بییم و ابجا رفتند و
مجادله می کردند برای طعمه و بن کرمی از یاران رسول
بیکار طعمه می کشیدند حیانت اسلام را و فخر جهوزان را بجا
علیه لدم و ضد کرد که دست زید بن سیمین جهوز بنیادین
برین ضای تعالی این ایه بفرستاد انا انزلنا الیک الکتاب
بالحق و معاشل بن سلیمان گویند که این زید بن سیمین رزمی
بود بیست نهاده نوذر چون بطلب زره بیامد طعمه
در سرای بیست آنکه زره بگرفت و بر بام برد و در سرای طلال
افکند که محاسبه او بود پس در بار کرد و زره را انکار کرد و
در سرای او طلب کردند بیافشد طعمه بر بام نهد و گفتند
در سرای همدان می بینم مگر زره شماست نگاه کردند آن نوذر بر آمد

آنکه طعمه جماعتی را از ذرات خویش برکوفت و پیش رسول الله
گفت زید بن عیینة تمت دزدی هفت هزار سوار آورد
رسول صلعم با ایشان عتاب کرد خدای تعالی این اثبات فرستاد
مسئله مؤلف تعالی یا همایون اموات است نه زنده است
چهار صد کلمه الموت چنین الوصیه الیه سبب نزول این آیه است
جواب عبدالله عباس گوید معنی الله عنه که عمر بن
عاص را خلاصی بود نام او بیدل ابن الحارثه باطلک عمر بن
ابو ادعه که مالی فر او را دادند تا بستانند بیازر کانی
و در میان باوی همراه شدند با بنی امیة اوس الداری عدلی
این بیدی در میان ایشان شد آن بضاعتهای را همه بخشید
و در میان باو نهاد و آنکه آن دوری تر سارا و سینه کرد
که چون او را وفات این ایشان آن مال با عمر و مطلب سپاردند
و بیدل از میان رفت ایشان سربار را باو کردند جامی همین
در میان بیاختند بزرگواران بر کوفتند و دیگر مال
با ایشان سپردند عمر و عاص آن نسخه در میان بار باز
بافت در اینجا بود که در جمل مال جامیست سیمین
زدند و سبب دهم عمر و مطلب آمدند و آن دوش سارا

که بیک الا زاینه او مشرکه منقح است تا سخنان کلام
جواب نخست بیابان دانستن که ازانی که بیک لفظ
خیزست و معنی نمی آید که شکی از زاینه و لامش صحت و سبب
این نمی آید بود که چون مهاجران بدینه آمدند ایشان را
عقیری و مالی نبود و بدینه زنان تا بجا بسیار بودند
مهاجران از معجزه سنی ری خواستند تا ایشان را بخیال
خدای تعالی موهبت از آن صیانت کرد و این می فرستاد
که ازانی که بیک الا زاینه تا اینجا بجا و حرم علی و طلحه بن ابی
منسف کرد اندک بدین است تا بجا بیاورند ایامی حکم و صلح
آنون را با شد که موسی زنی مسلم را با لای را بجا آورد
و اگر وقتی از ایشان خطابی افاده بود و گویی که اند
که این ایشان محکمت و منقح نیست و بنکاح و طای می خواهد
عقد و معنی آن باشند که مورد زانی را ناکند الا بونی که
زاینه باشد اندازان حال و همچنین زاینه نکند الا بونی که
در آن حال زانی باشد و یا مشرک باشد و زنا عادت می کند
نوفه **مسئله** مؤلف تعالی و الدین بر مومن الحصان تمام یافت
بار بجهت سهند که فاجله هم ثانی جلد حکم اسلام است و بعضی

و انکه هرگز ندیده بود آنکه البیس را از آمدن حواریان می پند
الدعوتیام الکرمی ای که این فرزند بر صورتی متاثر بود و فرادان
قضیاتی برسد نام من بودی نه حواریان این چنین شنیدند
بن برضت انگاه برضت نام حواریان نهاد البیس را از آمدن گفت
و عده بجای آمد نام من بروی نه لا اوتدع منست و چه خدای
من بصلاح با او آمدن است حواریان نام تو چیست گفت
حارث و در میانم عزرا فیل بود و لکن نمی یارست گفت نام حواریان
او را باز شناسد حواریان را خدا عزرا حارث نام کرد پس شکر
اینان در قضیت بود نه در اعتقاد که بجای عبد الله عتید
ای در گفت که ها حواریان او را در میان حواریان الصالح
شمارا یعنی چون فرزندی صالح بدین ایشا را یکی دیگر
خواستند شکر یکی در صراج و نیز گفتند که این شکر با
مشترکان و فرزندان آدم که حواریان بودند پس ایشان خدایا
شکر یک گفتند و فرزندان حواریان عبد الوکی و عبد المات و عبد
مناات و عبد یعوف و عبد شمس و عبد سرج نام کردند
در این بین تفسیر است که بیشتر مغربان شکر را میخی است
چون شکر یکی و در آخر این گفتند خدایا الله عما یس کون بلفظ

ان لم یس فی کون
که بیع درست باشد و شرط باطل است و بیعت در کون
برقعت و در میان این خبر که هم گفت که ادوی حافا لاصتی مسی
بن کلام عن حارث بن جابر بن عبد الله قال سمعنا النبی صلی
ناقته و شرطت حله بها گفت نافته به چنین چنین گفت
لرویه که نامیدند سیم سیم برای دویم سیم هم بود در سیم و سیم
جواد در این سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم
دو سیم با فخر از چه معلوم است
که عملی خلوص است که اندر از این کار که صورتی است حواریان
که مردی در حال تن درستی او را که در آید در میان حواریان
فی در حال بیماری او را که در کفر کی بجای دیار عمر را بر پیشانی
علمی افراد را در حال تن درستی حارث است مسلم در این
برین افراد کی در حال بیماری او است تا اگر او را پیش ازین
دیار باشد بدین دلیل می دهند
غیر مکه جواب را بر این افراد که درست باشد و روا
بود بخلاف افراد است که در آن خلوص کرده اند
جوانی که مشافیل موانع وجهی حارث و از اینجونی

فرزدق در موح اسمعیل بن هشام المخرومی
لا خال هشام بن جند الملک بود می گویند
و ما مثلک الناس لا ملکا ابو امه جی ابو یقاربه
معنی و تفرید بر این بیت چگونه است **جواب** تقدیر پیش
چنین است و ما مثلک الناس هیچ لغاریه و التفرید را در جاه
مملکت ابو امه ابو هاشم و یقاربه را جحش با محدوح
و هاشم را جحش با ملک و آن هشام بن عبد الملک است
معنی پیشه نفس که مانند اسمعیل در میان مردم هیچ زنده
نیست کی نزدیک باشد بدو مگر آن خلافت و خلافت یعنی
هشام بن عبد الملک که جد او از مادر و پدر این اسمعیل است
که محدوح است یعنی مانند او در شرف و عزت او است
هشام بن عبد الملک زیرا که در پدر خال باشد اعراب
بعضی ما حرف نفی است خنک دفع است بخبر ما فی حرف جر است
الناس جر است بنی الا حرف استنشاس مملکت نصیب باشد بکشتن
ابو دفع است مانند و علامت دفع در و او است امه جر است
با صافه می دفع است با هم که در اول بیت پیام ابو دعش
یا بنده و در محل جر است با صافه یقاربه فعل مستفعل است

شماره است تا تو را عا کین و با و لدریم با ایشان بر شاله
انکه سوی مدینه مدحون بغا بر صلح اوزار و کشتن با
یا با شعیب بود من کشتن مع تقای با شعیب کشتن او با شعیب
نوف خدای تعالی این آیه یوسف و بنی امیه من کشتن او با شعیب
و جحش فی انفسهم کشتن او با شعیب که او را عذاب می
دهند کشتن من مردی میگویم اگر با شما با شعیب خال او را
منه یا شد و اگر با شعیب خال او را من فراموش
و دست از من جدا دید مایه شعیب را کشتن او با شعیب
که او را انشیت و بعد از او یوسف و صدق یعنی در عینه
درین گفتن بهایع یا صبیح او گفت و بعد از او یوسف
آیه من و ما مذ من الناس من کشتن او با شعیب **مسئله سوم** در اعراب
انا کینا کالمینه بنی در شان که آمده است **جواب** در
بخ کس اسود بن عبد الوهش الزهری و ولید بن معین المخرومی
و عاص بن وائل السهلی و کادش بن قیس و اسود بن المطلب
این جماعت پیوسته رسول را صلح رنجی بیند ندی میگویند
که در ذی خدای تعالی شمر مکه در یک لون کفایت کرد
اما اسود بن عبد الوهش را در صحاح معجم بنویسند او را

میترها را بر بخارده بود و بر افشاندن لخته ها حاصل نمود
ناگاه بیکان میتری بر الحل او آمد و خون می رفت تا بیکان شده
و امکا عاص و ایل باد و بر بهر اهر و ن شده بود چندی
دیش بای و بر ارم کرد و بر آماهید و بای و بی چند
کردن لخته های شداب می خورد تا شکش بشکند و ن و شده
امکا استود مطلب خبر بل عله الدام بر کی سبز بر چشم وی زده
چشمش کور کرد و سر بر درختی ن زده و بعلام خویشی به نشان
می خورد و بعلام می گفت من کی می دانی اینم میخانی می شود
ناجان بدید **مؤلفه** یا ایها الذین امنوا انزلوا من انفسکم
نظیفات و یغسلن الذین اوتوا الکتاب بسیرةکم آلا یمه این
آیه در شان کدام جنبه آمده است **باب** در فضیله او
در سر سینه او و یک خراج میان ایشان در جاهلیت عربها
بسیار اذاه بود چون مسلمان شدند دلهایشان بالکد کر
افت کردند و زکی هرودی نام او شمار در میان ایشان
نفرین و اذان شعرها که ایشان بخواسته بودند بیکدیگر
در هضم جاهلیت و حضرت بر ایشان میخواند تا ایشان را
از دود و فیه جمع شدند و سلاح در پیشینند

بمسند که می شفا بند بکوارون و می شفا از افکند و بوزان چیزی
بدوزد و طاهر تران امر از شفا می اندکی بندای بر مصالح خلق
فرود آید امکا و العادیکات جنبه ایشان غار یا بیدار یک در
دویدن از نفس ایشان ارج می آید فامودیکات و در حاکم
لا بسم خویشی الشی می آرند فامعیرات صیحا غارت حشر کان
هنگام صبح بیدار **مؤلفه** یا ایها الذین امنوا انزلوا من انفسکم
نظیفات و یغسلن الذین اوتوا الکتاب بسیرةکم آلا یمه این
آیه در شان کدام جنبه آمده است **باب** در فضیله او
در سر سینه او و یک خراج میان ایشان در جاهلیت عربها
بسیار اذاه بود چون مسلمان شدند دلهایشان بالکد کر
افت کردند و زکی هرودی نام او شمار در میان ایشان
نفرین و اذان شعرها که ایشان بخواسته بودند بیکدیگر
در هضم جاهلیت و حضرت بر ایشان میخواند تا ایشان را
از دود و فیه جمع شدند و سلاح در پیشینند

وسید بکر هستند که درین ایستان درین مکتب باشند و
ابو جعفر مدنی است و یوسف بلهیری و خلف کوز و این چهارده
فراشته است در اعراب لغت و تفسیر و بحث را بشاید و باقی
وقت چون فراغت شد و عیزان بنان اعتماد نکند خاصه
در مابین آن و آنچه درای از ده فراغت است جمله استاذ
کونین و اشواق و العیون و الدرایه و الدرس و الفزاة و کا
دوازده مسید لطیف از مروت و عیون فراغت یازدهم
مذهب و عروالت که هر جای که کافرین در محل جرد اما
کشتن بر که نکونند اول است از به جلا اما نکند
و برای حساس و درین جایگاه مجتبی فحلت یعنی و نه در
اول من به شرف و نیز گفته اند اما له محله تخفیف را کند
و کلمه کافر اندکست تخفیفش حاجت نیست بخلاف کافرین
که از او دارند **مسئله دوم** هر چه قصه اما لست نیست بر جلا
درین کلمه است و نه و قال اگر بیا اینها بنعم الله بر جلا
لغته انما اما لست بر جلا از بهر آن که در جلا حوائی
بشخصیم بهم باشد که مشبه کرد بدین که کونید جیت مجراک
ای من جلاک ایمن من اجلک و عین جلاک و قیل من زان

و حسن جانت الحیة و قام وزن الزمان فاعذلا
و غف العید بعد محبتها و استوفت الخیر حولها کجلا
دران وقت که اذابت بکل شود حمرا هنوز قدر رخ ماه باشند
جرا کونین حمرا سال تمام باشند **جواب** هر که کونین حول
انجا نگاه قوه و شده حمرا میوه اندکی دران وقت بکمال رسیدن
باشد ثلث کونین که حولها راجع باشد است یعنی سال اذابت
در وقت تمام شده باشد و دوازده برج برین از کونین و حجه
نیکی از سنست بخول حمرا ان ابتدا حالت او نا این عیانت
یک سال تمامست و ان چنان بود که در کل پیشین درین وقت
انگوار آب خورد و آن آب در بیخ و شاخ او بفرستد خدای
از حال حال می کشت تا چون اذابت بکل آمد حمرا کشته بود
مسئله هفتم بوکواس که به بی بی دیکر
الافاسقی خرا و فل یامی ایتم و الاستغنی به اذا المکر ایتم
چون به بیند کی آن حمراست جرای کونید و فل ایتم بوکواس
حمراست و از خود میداند که آن حمراست **جواب** ملاک
الذاب مدنی حواس خاست و ان شمع و ذوق و لمس و بصر
و سمع بود و او را در حال شب حمراست شمع از بوی ان حاصلست

ولدت ذوق از طعم آن ولدت طعم از ذوق آن بر سر و بدن
بصر از بین رنگین اما لذت همه نیست سستی را می توان
وقتی نمی آید از این که آن حریف نا از بیند نام ولدت
همه چیز حاصل شود و همه خواست بخواسته در وجه ولدت
مستغرق کردند و منع نفس نه نیست کمال باشد
برایم گویند **جواب** ای معصوم صلی الله علیه و آله و سلم
میگوید سگها و جمل را فراموش می کرد تا نزد درازی آنرا
در کوچه ای تابنداری کاروانستان کونامی النون و
کردن و آن سگها وصال را بگونه کوناه کرده اند **جواب**
آورده اند که اغلب دیوانه بر نام را در کس می گفت بدین میت
رسیدند و آنکه این المعترف در حق او آمد و در تفسیر میت مجسمه
کرد و بخی بر سر او زد و در کمال این المعترف ویران سوال کرد
توبه و سوار شد و در میان آنکه این المعترف گفت تو این را
حکومت می خواهی این المعترف گفت ای شیخ هرگاه کی عاشق
در ایام وصال ایام و طبع و مفارقه را باید که گذر و محبت
حادثی هر این را اجزائی در قفاست شادی و غم را بنفد
بخشند و اندر لذت وصال مستغرق گردد و آن سرزدن و وفات

علاقه و تفریق را می بود و اشتغال می کی در شغل
افزاید از جهل الفاظ عرب باشد یا از تقدیم و تأخیر کلمات
یا از غرض معانی و اما از آن جمله بیتی چند یاد کنیم بر دست
سوال و جواب جنابک شرط کتابست **جواب** ای معصوم
و ما ذوق عین الالهیه **جواب** ای معصوم که فی اعشار فیه عقل
معنی این بیت چیست **جواب** ای معصوم وین علام از پیش
پرسیدند گفت در هیلارین عرفا معناه آنکه بگریست و بر آن
پیشانی و جوی که در معرفت این بیت گفته اند است که کوثر
سهیل درویش میخوانند از میوه های شیرین که در جاک حلیت
بر نشان و عدم فرود آمدن می بر اقسام جز و در آن نشد
باشند که آنرا افواج گویند هفت آن نشانها را در
انرا کی یکی نشان در فرود گویند و آنرا کی دو نشان دار
تو کم گویند و آنرا کی سه نشان دار **جواب** ای معصوم گویند و آنرا کی
چهار نشان دار جلس شوند و آنرا کی پنج نشان دار
ناقص گویند و آنرا کی شش دار مسل گویند و آنرا کی هفت
نشان دار معی گویند و آن سکه دیگر که نشان ندارد
سفیج و شیخ گویند آنرا شش را آنرا بنیم و آنرا بکشند و

و بدو قسم گفتند و جدا شدند اندک این جو بهایم در عهد
باشند از این دست مروی دهند و عزیز دی باز گیرند تا این
جو بهایم در زیران اندازند و بیتری یاد و میزدان این بیرون
بر گیرند و بلامات این نگاه کنند و بعد از آن علامات
مشیت لشتر بگیرند اگر در و رقیب بود چهار قسمت بزر
گیرد و اگر تمام و رقیب بود پنج قسمت و اگر رقیب معالی باشد
همه ده قسمت ببرد و اگر سنج و منج بود هیچ ببرد و بهایم
لشتر بدهد شاعر درین بنف دل خوشی را بر مثال این جز در
به قسمت باز بخشیده است آنکه ان چهر را بدو نیز معشوق
یا عبارت دو چشم که بیان اوست مستعین کو دایره توان
بیر طایلی رقیب نهاده است که صفت دلزدگی معالی
که هفت صفت دارد که هر کس را که این در بند بر این جمله
اجاء لشتر ببرد و معشوق او را این هر دو برآمده است و چهار
دل و بر این روی گویند ماذ رفت عینا که نه ازان می گیرند
که ناله در چشمه گریان خویشتن دو نیز در دل می ریزد که
بکه باه است و بدان هر دو چهار را بری **مسله دوم** گفت زحیر
در صفت لشتر که گویند در این صفت که مودع رسول صلعم کرده است

و یاد در منزل گویند دست ازین کار بشینم و قل الشاعری
احسن بیک باستان و غنما **مسله** احسانه من معشوق عثمان
وامش آن عدد حساب چنان باشند که دینی بخوارین کی که
سیاه از مسکایه وی در خانه او آمدی و شکم سوزی و جگر بدینی
و سر در کردی و احشاء دی بخوردی و در این خواب را این
پیرین ویرا کف سیامی از مسکایان تو در خانه خواند
است و از مشایخ میصد و شاد و در بدین این دن
با خانه آمد سوزی را درین جامه دریده و فریاد می کرد
لا دزد در آمد و این مبلغ نزد بدین دن حکایت خواب
بار خرد سیاه را بگویند و در بیان آمدند و بیان این
بغیر است که کوبه در دزد خواب و سیامی نشان
جیلند دزد و احتشام در مال دزد و نام شکر به غازی
سود بارش و حرفها و سود بخشاید جل بر صفت
و نون جاهد و او مشغور و او صفت این چهار صفت
بود جدا آنکه عدد دینار بود و امشای غیر بقال اندک استغاث
باشند چنانکه در میان حکایت خواب نام چهار یا سعید
یا صالح یا معشر یا بصیر شوند بغیر این صفت و سواک صلاح

برو میان درخت شد دعوی آورد کی ما بخیرید ایم و غلبه
از سلیم جاس است که کسی شاعی دعوی کند بر مردی آنکه آن
مرد معترف شود لکن گویند ازین مدعی خبری نه ام یا بنی عقیقه
است و مدعی بیبنی ندارد سو کند با مدعی **مسئله**
و بگویم بعضی اظام علی بریده و بگوید یا لبینی آنقدر است مع الرسول
سبیل و یا و تلبی لبینی ام آنقدر که ناسخه لا سبب زولک این
ایست چه بوزده است **جواب** بدانکه عقیقه بن ای عجب
و ای بن حلف الحی هر دو در میان یکدیگر بودند و عقیقه
عادت بودی که از سمر بان اندکی طعامی میخفتی
و از آن نوع خوشی در آن مشغولی روزی از سخن
بان آمد و طعامی میخفت و مصطفی صلعم درین جمع حاضر
کرد و طعام نهادند مصطفی گفت من طعام تو نخورم تا آنکه
کی گفتی شما که بگوئی عقیقه نهادن بکف مصطفی صلعم
طعام او بخورد و بگوئید شدند و ای حلف در آن وقت غایب
نوز چون در آمد و آن خبر بشنود عقیقه را در شام داد گفت
صفت بود درین محرم شدی او گفت شنیدم و کز او در خاشه
و این زمین عار بودی که او طعام بخورده

کردند و سیستان از روی در این **مسئله** حراطل المستقیم
راه سلیمان است من بین دریم یعنی بدیشان ایم از پیش ایشان
در گویم فیما بینت و بهشت و در رخ نیست و از پس ایشان
در ایم از دور کار جهان که گذشت است تا بگویم که جهان همیشه چنین
بوده است و اول ندارد و عین ایمانهم و از سوی راست درایم چنی
از راه ایشان از دین بگردانم چنانکه جای دیگر گفت ما لوا انکم
گفتی فانی کا عن الهمین یعنی از سوی حق و دین و حق شما ایم
و از سوی حلا مشا کا یعنی از جانب شرف و کما عی درایم ایشان را
باش که گفت و مصطفی خوانیم و گوئی گفته اند از پیش درایم ایشان را
از راه امامت باز داریم و از پس درایم و ایشان را از دنیا و بهشت
گردانم و از دست راست درایم و طعامت و ایشان کوان عقیقه
و از دست چپ درایم و مصطفی بر ایشان اسان کرد **مسئله**
قوله لغابی کما انزلنا المصطفی من الارض معلو القرآن عقیقه
معنی عقیقه چه باشد **جواب** معنی عقیقه بگویند و بگویند
بان باشند و از جمع عقیقه است گویند عقیقه النبی اعصاب عقیقه
چیزی باه بانه کرد اینیم و در حدیث است که لغصینه می
میراث ای لا نفرین معنی آن باشد که ما بی کی نعمت آن را نماند

مزار باشد باز به انشا این که چون همی در میان آن و جمع عصیان
و عشق از آنجا دوری و بی این است که اهل طایفه فراوان است
کرده اند بعضی گفتند که در بعضی گفتند دروغ است
و بعضی گفتند اصلاً نیست و بعضی گفتند سخن دیوانه است و
مفسدین این سخن گفتند که آن عصیان ضحیه است گفت اینها نیست
نیز از این گفتند که حکماء القرآن عصیان جهود اند که بر حق آن
فرمان بگویند و بر حق کافی شدند و بقیه لون تو من پیوست
و دروغی گویند آن مفسران عصیان جمع عصیان است و اصل عصیه
عصیه نه توفه است چنانکه گفته را اصل گفته بوز است
و اینها اسقاط کرده اند و گفته اند و عصیه دروغ بود و در
حدیث است که لا یعصی بعصم یعنی با کد که دروغ گویند
مضرباً علی اذانهم می گویند و بنیم بر کس طاعت ایشان این را چه
معنی بود **بیت** معنی است که بخواهیم ایشان را از حقیقت
این سخن است که گویند برین علی الخط بر بشتن بر دم یعنی از
خواب منع کردم یعنی بر کوشش زدن عبادت بود از منع
شدن و منع شدن از عبادت بود بخواب که صبیح طیل
احسان است و میان این است که بیدار کردن از خواب را

در خانه من

معنی در آن است که آن ادیان که در آن است
این وقت و بعضی در آن وقت جد بود
از میان معنی است و بعضی مستقبل و حال و بعضی گذشته بود
و مستقبل این که حاضر وقت و بعضی را بعد از وقت و مستقبل را
بعد از وقت و بعضی را بعد از وقت و بعضی را بعد از وقت
و بعضی را بعد از وقت و بعضی را بعد از وقت و بعضی را بعد از وقت
گفتند که در آن وقت و بعضی را بعد از وقت و بعضی را بعد از وقت
که هنوز نرسیده است و بعضی را بعد از وقت و بعضی را بعد از وقت
در زمان یک طرف و بعضی را بعد از وقت و بعضی را بعد از وقت
الزمان است اما کثیر المعنی است و بعضی را بعد از وقت و بعضی را بعد از وقت
که مثالی در بار آن که وقت یک نفس و بعضی را بعد از وقت و بعضی را بعد از وقت
آن دولت باشد و اشارت به صلی الله علیه و سلم می باشد که
یا مع الله وقت مکرر یعنی صاحب وقت را است که از سخن
ما معنی رسنه است که القایک باید در آن تعیین علم است و در زمان
انتظار و مستقبل که موقوف است بر آن که معنی از آن است که
نفس او را در راحت بجان می رسد صوفیان در دمی و بعضی را بعد از وقت
مکملونان مکمل فدی کنند اینجا که معلوم می شود که بعضی را بعد از وقت

و گفته چه باشد صوفیه فرزند وقت ندارد و ولادت و کفن از راه
فرا رفتن چنانکه در تفسیر بیان

انا ابن السخا انا ابن اللفا انا ابن الطراب انا ابن السخا
وقت چون در این مرد را از همه و ایزد و این گفته اند که اوقات
سبقت قلم و کفن چون باز نیاید دیگر بار صفات بیشتر باز
آین و از مشایخ یکی درین معنی این گفته

کاهل الناس از نجات جلود بدل انشقاقهم جاود
و حکم ازین معنی است که جماعتی میبود مانند کوره اند و گفته اند
که اوقات میبود بیست و یک و یک و یک و یک و یک و یک و یک و یک
نوامی خاوند و کفن نیست نکند حال چه باشد و گفته
فرشت میان حال و وقت **جواب** بدانکه اینها بطریق و انباشته

باشند از اوله یعنی در اوقات خویش و حسب صفات دل ایشان
و از آن سبب احوال خواهند نیاید و بنیادین **شعر**
لولا ان ما حیث حیال و کل ما حاله و قدره
انظر الى ابي اذا ما انتهى ياخذني النفر اذا ظاه
و بنیز گفته اند احوال بروی فان بعثت لحرف النفس وقت
بر مثل اینها است و حال بر مثال صوابی که محل حال و کفن است

اینها را ازین درست باشد حکم کردن و اوقات صفات صلح
میباشد من ستر القرآن علی راسه فان غلبت لم یوجر و ان
خطا یحیی الله النور علی قلبه و فی روایه فان اصاب یقعد
خطا چون درست گشت لا از خویش تفسیر کردن و
نیست بلکه باید که از صحابه و تابعین و معذوران ایامه دین
و احببت باشد تا اعتماد را باشد تا ایشان از اوقات سخن
نمیزد و بهای هر کس که صلح اعراب القرآن و انفسا علی اینه
ما بین و از آن سبب از غلبه تفسیر باید کنیم بروی و کفن
ان مشایخ **جواب** بدانکه گفته که از وی صاحب جلیل العیال
بن عباد در فضیلت عربیت اهل بابی علیهم السلام و ان مشایخ
اهل تفسیر حاضر بود گفت که از آن مشایخ و ان مشایخ و ان
شعور و بسیار چیزها درین است که از آن مشایخ و ان مشایخ
شناخت گفت و بنام آن چگونه است **جواب** بدانکه
تجایی می گویند تم تفسیر از بومین عن العظیم است و درست در
تا ایشان و از آن مشایخ در آن مشایخ و میگویند و از آن
الله گفته اند ای کالی که میگویند و از آن مشایخ و ان مشایخ
مسجد این نیست شانه است و گفته اند از آن مشایخ و ان مشایخ

عبدالله ای رسول گفت ما ملت مع هوذا ای ما خلقی
کابل یا کلک مثل ما با این قوم جفا است که گفت اند سبک
خوش را فریاد چش نازا اخور از آن خورشید و عمر رسید و خلق
مشیر بشد مطلبه در وقت جبریل آمد و این است آورد
فلان الدین اموا معر صلعم عمر با بار خا اند گفت عیبه
لاضای لغای بیضا که از در در گذارید **سوره** فلا
نغان یا ایها الدین اموا ان جا کما سوا فیتقوا الله
این آیت در شان ما افه است در شان ولید عیبه
الله است بخاطر صلعم او را بی غفلت در شان ما مال صدق از
ایمان از کفر و حیا و ایمان در جاحلیت عدوانی
پروا که تو را صدق و ای انجای خود بسیاری مردم از این
بسیار بود از این صلعم و این خدای و رسول را او جبار
یافت که خلق بسیار بود از این صلعم و این خدای و رسول را او جبار
ادی اینها را با کشت و وایش مصطفی صلعم آمد و گفت
بی مصطفی صدقات می دهند و صد کشتن من حشرند
بهر صلعم از آن در خنق شد و زینب ان میکرد کی اشکان
کشد بعد در دم ان جیده بداشتند و ولید باز کشت بنزد

است که در وقت غفلت من از در و غفلت از آن شد خا که از
در وقت نور هشت حکومت و ظل مذکور در وقت
با صلح میگوشت و ظل من حکوم و مملکت که در وقت
ظلمت باشد و نه در روز نور اکنون چون معلوم کشت
آری غفلت خلق بنیان طاعت و نور صف خدای تعالی را از دست
آید و از صلح او و عیبه شفی ظل خا از آن است
و اصاب را از این مومنت از ظل حشره تا اگر اصاب کسی
حقیقت است از این است از اجزای نور و ظلمت
هرگز جدا نیست از این است از این است از این است
محض است و این است از نور و نور نیست از این است
گفت الم ثوابی از این است از این است از این است
که چگونه باز کشید سایه را از من تا صبح دم تا بهای
شفق و از این است از این است از این است از این است
بیوشه داشتی و از این است از این است از این است
سایه داشت که میگویند ظلمت احایم انکه گفت هم جفا است
علیه دلیل بر طلوع آفتاب را بر حقیقت این سایه
دلیل کردیم تا بظهور ستارخ آفتاب از آن ظل منتهی

و شما میدانید که این غلطی است که ان نه محض است و
محض ظلمت و دلالت آفتاب بر معرفت ظل اجایه از طریق
مصادرات باشد و بعد ها بیغیر از این است که گفت هم جفا است
الینا فیضا بسیار از این است از این است از این است
انکه از آن یعنی بعد عیبه و من خا از آن سایه
لامان و این است از این است از این است از این است
هر چند وی از این است از این است از این است از این است
ظل باز می میرم تا جبریل با وی شایم و ظلمت من غفلت
کرد و **سوره** فلا لغای و جبه عرضها که من الله و انکر
میگویند که بهشتی کی بهنای آن جوف بهنای آسمان در زمین
است که از فراخ نای بهشت این قدر باشد مومن در زمین
نکند و عیبه است که اگر مومنان کلا سینه را و اینها که امروز
هستند و اینها تا اینها من جفا دهند و چون همه بیکبار
جمع شوند در آسمان و زمین نگیرد **جواب** کلبه میگویند
این قیسی است از غایت فراخی بهشت که بعضی آسمان
و زمین مانند کرده است بمان معنی که اگر بعضی آسمان
و زمین زمین را اگر تنگ کرد و اند چون یک سیر مثلاً

و بیکبار بار کنند بهشت این خا که آن باشد و این معنی
نزدیک است بدان که عند الله عرضی الله عندها از این است
در قیاس طینه برای مسلمانان جندان زمین خواست
لا بوسه کاوی بدان بر سزا اینها از آن قدر حقیقت آمد
باز دین بر عبد الله عمر بنی مومنه تا بوسه کاوی از جمله
دو اهل کردند باریک و انجاشال مریخی از کور در کردند
بسیاری جایگاه در میان آن شد از این بکوف و مسجدی
ساخت برای مسلمانان که امروز هنوز بر جاست و قیاس
در کعبه اند از جنت استوار و لا روضه حردله و الله کل
حردله حبه عرضها که من الله و الا حردله و الا آسمان
و زمین را جمله جند دانه دانه سندان کنند جزای
لغای را بعد هر دانه بهشتیست که بهنای آن جندان
آسمان و زمین بود و جبه صلعم کعبه اند است در
در این بهنای یاد کردی جندا آسمان و زمین است اما در
نایمان خدا داد اند لا جند است و جبه جهام گفت اند
لا حرای لغای در حالت اول بهشت از این جندا است
و زمین بود جندان جند دانه است در این است که اند

جواب آن مرد را سه روز باشد و دو جلد و چهار صواب
از امان دهشت صواب از امان ده و بزر اصل سبیل از او از پاد
و غول کند نهفته و هر یک را دیناری می دهد
روزی عبد الملک مروان نشسته بود مردی بر خاضع کف
با امیر المومنین بنی فاطمه ایستاده و ما ذی برابه لبه خنجر
خادم ما را عطا می ده عبد الملک گفت اگر شما هر یکی از ایشان
بپوشانید آن سیر از آن یکدیگر را چه باشد اگر بگوی عطا می
نکند بلای مرد در ماند گفت از این صواب مروان خویش
پس را بگوید عطا می من او را بده که در خانه می و هیچ
می را هستند از آن ایات مجلس مردی از عراف بنقل می
آمد و بوز بر خاضع گفت با امیر المومنین بگویم حاجتم را گفتی
گفت در آن **جواب** گفت بسوز بوز هم بسوز بوز و بسوز
بسر حال بسوز بوز عبد الملک گفت سواب کف الله در ک
و بر اصلت خلاف و حاجت روا کرد **مسئله** محض کف در زنا
دینم یکی عشته آن دیگر بوز و آن دیگر خالسه صورتش بر حال
جلوه نداشت **جواب** صورتش آن جناب باشد که مردی
باشد و و بر ابهری بوز و زنی باشد و و بر ادخالی بوز این

تا چند روز رسول مغزو این بپری بخنجر صدقه کف جوی
بغایر را صلح را آن کو بید صدقه او پیش و پیش دهید
و غرض از این بود تا منافقان بیک کرا صفت ایشان صدقه را
بر آن کردند که کند علی ابوطالب را رضی الله عنه کف من یکی
دینار و در دشتن از او بدهم بهم بدارم و هر گاه که از رسول
صلح میوای خویشم کردن بخشش در می ببرد و پیش را ذی
چون آن جمله بدارم ایة مستوخ شدت بنیز ایة کی آشفتم
آن گفت مواین بیدی بخنجر صدقات فاضل لغو او ناباک
علیکم و من بدان بود که محض من شدم **مسئله** عاقل
یا تها الذین امنوا اذا جاءکم المؤمنات مهاجرات فامضن
الله اعلم بایمانن ما یخرج ان حیث **جواب** این ایة در آن
صبیحه نهفته است از آن جناب و در آن سال در بیبه
بغایر علی الدام با منتر کان صلح کرد و بنان شرطی کن مکان
بان آید و در مکه مشور و میان او و ایشان هر دو در مکه
نام نهشته که هر چه از ایشان بنو این و پیر از ایشان یا او
رک کنند جماعتی را از مسلمانان این شرط بخوش آمد و لکن
از حیث رسول علیه السلام خاموش می بود و بن جبر از کشت زنی

کرد و عن آنست که دریا با این مردم بگویند که ما را که
معنا این حدیث چیست که معجزه صلی الله علیه و آله می گویند من را می
بالدلیل و دلیل من **جواب** معنی این حدیث آنست که گفتن بوالفهم
درستی گویند در شرح کتابی که از جمله علمای عراق معنی این
حدیث را بدینم کسی ندانست اما گفته اند که این حدیث را موردی
است مخصوص و آن آنست که جمعی منافقان در بعضی غزوات
با رسول بودند و علی الله علیه و آله چون شد از امری رسول صلوات
کسی را بجهت علیه برون افتاد که منافقان چون سواد ایشان را دید
ناراضی بدین ندی میسر سوی ایشان انداخته و می گویند که
ازین مطالبه اسلام از وی برداشته می ماند و ایشان
جاسوس می افروخته معجزه صلی الله علیه و آله گفت من را بالدلیل و دلیل من
و دیگر گفته اند که گروهی از منافقان پیش میسر و آمدند
و عینت مسلمانیان کردند میسر گفتی من را بالدلیل و معنی آن
ما را بالدلیل و دلیل من میسر گفتی خدای تعالی گفت و الذین یؤمن
المخلصات ای یومنون بالعیبة و الله و دیگر گفته اند
من ترک صلوة النبیل و دلیل من مقامی که از من است بگذرد و نه از من
و این تعبیر معنی آنست که محفل باشند که گوئی دلیل درین حدیث

جواب معنی این حدیث آنست که گفتن بوالفهم
درستی گویند در شرح کتابی که از جمله علمای عراق معنی این
حدیث را بدینم کسی ندانست اما گفته اند که این حدیث را موردی
است مخصوص و آن آنست که جمعی منافقان در بعضی غزوات
با رسول بودند و علی الله علیه و آله چون شد از امری رسول صلوات
کسی را بجهت علیه برون افتاد که منافقان چون سواد ایشان را دید
ناراضی بدین ندی میسر سوی ایشان انداخته و می گویند که
ازین مطالبه اسلام از وی برداشته می ماند و ایشان
جاسوس می افروخته معجزه صلی الله علیه و آله گفت من را بالدلیل و دلیل من
و دیگر گفته اند که گروهی از منافقان پیش میسر و آمدند
و عینت مسلمانیان کردند کردند میسر گفتی خدای تعالی گفت و الذین یؤمن
المخلصات ای یومنون بالعیبة و الله و دیگر گفته اند
من ترک صلوة النبیل و دلیل من مقامی که از من است بگذرد و نه از من
و این تعبیر معنی آنست که محفل باشند که گوئی دلیل درین حدیث

در هر بیست کل مولود یوزد علی الف مره چنی بیرون ابراهیم پادشاه
و بنقران معنی این چیست در معنی حدیث چیز و جنه گفته
یکی انکار خبریست در اول اسلام گفته است که متون جهاد با کفار
واجب است نه نوز حکم اطفال ایشان بر فطرت اسلام بودی
بیش از آنکه مادران و پدران ایشان را جهود و مسلک و بودی
مادر و پدران اطفال میراث نسبی نیستی زیرا که اطفال را
حکم اسلام بودی و مادر و پدران بودی و کافر از مسلمان
میراث نگیرد و اگر مادر و پدران از آن بودی اطفال را
از ایشان میراث نسبی نیستی و نیز نشاء نیستی که آن اطفال را
بیرون آنکه سرچشمه و آن بیاید و معلوم شد که حکم اطفال
حکم پدران ایشان شده و بجه دوم عبد الله مبارک مکتوبه هر
مولودی بدان نایب که عاقبت کار او باشد در علم و عبادت
هائی اسلام دانی را اسلام نایب و احکام حضرت نایب بر کفر
نایب بر هر مولودی بر فطرت رانده باشد اما فطرت اسلام
بود و فطرت کفر و معنی فطرت پادشاه پادشاه و بنقران معنی
ایشان نایب ظهور و ظهور خدای تعالی باشد در حق هر مولودی
در خال هر مولودی است بنقران مادر و پدران پادشاه پادشاه

عبد الله پادشاه و بنقران معنی فطرت پادشاه پادشاه و بنقران معنی
اذان مسلمان خدای تعالی گفته و بنقران معنی فطرت پادشاه پادشاه
رضی الله عنه در بنقران معنی فطرت پادشاه پادشاه و بنقران معنی
حکام اسلام پادشاه پادشاه و بنقران معنی فطرت پادشاه پادشاه
پادشاه پادشاه و بنقران معنی فطرت پادشاه پادشاه و بنقران معنی
عبد الله پادشاه و بنقران معنی فطرت پادشاه پادشاه و بنقران معنی
و دلائل گفته بر بنقران معنی فطرت پادشاه پادشاه و بنقران معنی
روح است و بنقران معنی فطرت پادشاه پادشاه و بنقران معنی
بر آن اطفال که از آنکه محدود سینه صواب باشد و بنقران معنی
و دلائل بر بنقران معنی فطرت پادشاه پادشاه و بنقران معنی
بنقران معنی فطرت پادشاه پادشاه و بنقران معنی فطرت پادشاه پادشاه
مادر و پدران مولودی و بنقران معنی فطرت پادشاه پادشاه و بنقران معنی
بنقران معنی فطرت پادشاه پادشاه و بنقران معنی فطرت پادشاه پادشاه
الفاظ عموم چهار است اول اسماء مجموع است و بنقران معنی
و کلام گفته خدای تعالی اطفال را امتیاز کن ای پادشاه و بنقران معنی
سد باشند و گفته اند که در نوز دوم اسماء اجتناب است
معروف بالف و لام همانکه از قبل خبر من المرأة و الارب و بنقران معنی

انرا از این که در کمال و آنکه از او پیشتر
 آنکه یکی از مسلمانی که کند چندان باشد
 که از اول تا هفده خانه مصاف می کنند آنکه این مسلمانی حاصل
 شود در نفس وی ضرب کن این مسلمانی را و این اعداد
 تصنیف نامی و سه بود از نگاه دیگر با این مبلغ در نفس خود
 ضرب کن و این حاصل شود اعداد تصنیف تا بجای ده بود
 بنده این را بر سر گیرد و این کلمه را با بی حسابی حاصل می شود
 حفظ نماید و گفت به

اعداد در سبک الحرف
 ۱۰ ۲۰ ۳۰ ۴۰ ۵۰ ۶۰ ۷۰ ۸۰ ۹۰ ۱۰۰
 این کلام نامست که ابوطاهر خاوری مصنف کرده است و بنظم
 آورده است که در پنج دهه ملک و با محراب من بود که
 از این اعداد هفت بار در دست گرفته دهند ملک و هفت بار
 و هفت بار هفت بار بود و در پنج دهه ملک و هفت بار
 بود چون میم را با محراب من بیونی یعنی با محراب من کرد
 و در هفت هفت دهه باشد چون نه از وی بیوشندی هفت
 باشد و هفت هم بود با دال بیوشنی پنج دهه هفت دهه حاصل شود

و مانند روزگار شادی و غم و کوتاه بود چنانکه گذشت
 و ایام الفراق مفصصات و ایام التور و نظیر طبر
 روزگار شاد چون مرغ غلغله شکسته و روزگار وصال می بود
 چون مرغ و آن را داشت که معرفه اوقات بفکر حاصل
 کرده باشد و در حال سرور و مغلوب بود و در حال
 اندوه غالب **شعر** محضی در حال غم میگوید و گفتش
 یحیی الزجاج که نهان کارها فی الکف فایده بیزاری
 می پوشاند ابیکنه را رنگی خمر نایب داری که در دستش
 است نه طرف و درین هیچ صفت خمر نیست بلکه صفای بکینه است
 نه این رفت و صفای از حس بر سر نهاده است چنانکه در خمر
 نه توان دیدن و آن خاصیت ابیکنه است نه جز از این که
 اگر بجای خمر و شاد باشد از این یا جبر یا شیرین بخورن گویند
 مانند و مقصود شاعر و صف خمر است و صف ابیکنه **شعر**
 در کتاب الموازنه بین الطایین می گویند که مقصود شاعر
 خمر است و نه تنها و صف ابیکنه بلکه در و را هم وصف میکند
 چنانکه علی بن ابی طالب می گویند **شعر**
 کان یدالذم مذیر مناس **شعر** شاعران را محیط علیه کاس

عبدی الزمان سخا مشق به و نذر بیک مدد لعل بخیر
بی سخاوت او بر زمانه نوری کرد تا زمانه سخی گشت و او را
داد و اگر نه سخا او بری زمانه بد و بخیل اندی و این سخن
محاسن زبانی که سخا او را سبب وجود کرده است و در
او بجز سخا و شرف باشد و این عیله زود بود و چون سخا
نه و جود او ممکن کرد و نه سخا و کس **جواب** بچگونگی سخا
ای سخا آید بین سخاوت بزرگان او زمانه رسید تا در خانه
بخیل چون او سخی گشت و این سخاوت با او می ماند و چون سخن
الزمان از سخا و این صفت قاضی و روا باشد که
فصل در آن از زود سخا گشت چنانکه صدای تعالی جهوزان
که در صفتی را صدای گویند و این صفت از انبیا و الله من قبل
و از انبیا بزرگان ایشان کرده بودند اما جواب صحیح
در معنی بیت اخلاص که سخا او بر زمانه رسید تا زمانه
سخا او را بین ارزانی داشت و میان ملاقات افکند
بسی سخاوت را نه بر وجود او باشد بلکه سخن کردن باشند
میان منبئی و این از در و عطا و کثرت سخا که گفته اند احسن

جواب در این سخاوت زوال افاب با او می ماند
و زوال افاب بیاد است سایه بامداد و این
چنان باشد که جوی را در زمین فرود نماند و این
بر این سایه این جوی سوی سرب این دوا اگر خدای
افاب بر می آید این سایه می کاهد و از زمین سرب کاهد
تا آنکه افاب بجات ارتقا به جوی رسد و در زمین
وقف کند از آنکه دیگر کار در یاد است و خدا آن خطه کی
زیادت سایه در خوان یافتن زوال باشد و در علم ضایع
تعالی پیش از آن خود زوال کرده باشند و لیکن خطایب
شرخی اند که منجه متوفی که محسوس کرده اما در آن سایه

[illegible]

و کتاب محمد بن اسماعیل است و در مدخل
بر آنان و ضایعی خالی از یوسف مدعی مملو است
حکایت می کند که او بیشتر جز این مصرع را حساب شمع کرده
کف اجعلنی عکس خرائین الارض انی غیظ علیهم یعنی کایست
و حاسب و آن را باها خدای تعالی را حساب است و مادرین
کتاب از نوادر و غرائب کتاب بسیارند یا ذکر کنیم براندان
فتمها و دیگر اسامی خالص در مرد یک در مادر و جنون
یافتند و سه مرد در دو مادر باشند چون بنفشه از ثنائیت
گفتند مردی دیگر اما آن دو مرد و یک گفتند و سران
باشی سه قسم از غیبت خویش ترا دیدم و در دیکر
گفتند اگر با ما آید از آن چهار قسم از غیبت ما ترا دهیم
قسم که از امان بیشتر است و تفاوت میان آن چهار است
جواب طرف چنان باشد که سه مرد را فرایند
تا به که در دو چهار بر عدد سه مرد افزایند تا مقصود آنکه
مقت را در پنج ضرب کنند می به پنج شود پس سه بخش می بگردند
و آن بیست و یک باشد و چهار ربع دیگر و آن بیست باشد
بدان بداند تا سه بخش و چهار ربع بخشد و سعی زیادت بود

او ششام سه کانه دو مرتبه بخورند و از انقسام
 دو خانه سه در در تفاوت این خمی و سبی باشد
 صیغی باشد اصلش بیست و سه زیوار میان چهارش یک
 یکا سه زیوار باشد یکی رابع و یکی راضف و یکی راضف
 و او اصدادینار خراجست قسم هر یکی ازین ارباب چند باشد
 عدد سهام هر یک در صد باین را ذل انک انرا
 بر بیست و سه قسمت باید کردن و اربع بر دین این جواب
 بود مثلاً شش چنانست که شش عدد سهم اول که سه سهم است
 در صد را بدست میدهد و آنکه بیست و سه سهم است که بدیده
 جزو این از بیست و سه جزو هم برین مثل باقی است و سهام
 دیگر از حساب که در بطریق دیگر است و آن چنان باشد
 که سهام بیست و سه قسمت کند چهار دینار بدون این و هشت
 جزو از بیست و سه جزو یک دینار و آن اصل باشد که همه
 بضررها از دی در شش می شود اول در سه جزو بدیده دینار
 و جزوی از بیست و سه جزو بدون این از نصیب جزا و نه
 سه سهم و آنکه در پنج دینار بیست و یک دینار و هفت جزو از
 دیناری نصیب جزو نه سهم باشد آنکه در هفت جزو بدیده

مثل و فیله سنا و بر کذا و میوه تریب فی الحلقه و لیکن
 الحفظ **سنا** صفت معده و او از ارباب طعام
 سنا ری و طوط و آب ازین سنا و جستن دل را
 از ج حکونه باشد **سنا** هر که این علامت بهم آید که
 دلائل و طوط ظاهر گردد و شوقین با حسن بخورد و نماید
 می گویند علیه السلام ان هذه الحبة ان تور استقامت کل
 ذره اما السناام بعز الوت کفشد حشره چیست که
 و در محقق غسل خدای بخالی و این حبه شفا القاس
 کواری کونی را درین عدل متفق است **سنا** و این
 کواری صد دین و یک سنا در حشره در شفا القاس است
 حواله باین و نقل و در نقل از هر یک از درم و او از
 درم چهارم است و از کت نوره در هر شش حشره شفا
 بزرگ دارد و باین کذا و بگوید باین سنا و او را کوه با بلبل
 معجون کذا شربنی چه درم باشد نافع بود و رسول می گوید انکم
 السنا و السنوت بینهما دواء من کل داء سنا سنا می است و
 سنوت زیاده می خواهد و کواریش دیم آهن را نیز متفق
 عیال است تری معده را ببرد و طوطان شفا کذا و با ذکا

بشکون و نوحه و کفر و جشغی دل را بکودانه انداخته و خدای
عزیز را بیایه بخش کرده اهل سعادت سبیل را بخیل افکار
و کفری جفت بگراشته و این صافی غبار گیرد و درون جلد حادوها
و اثر او سر که خوسا بن یک شب آنکه بایر و فلک چند بار بشوین
تا باک بالی بجزرد و چند آنک و زن دارو با باشند بآب آنکه
نویزد و خورد بسیار خوب دارد و با بوییدن آنکه با بلیغ مصطفی
معجزی که شتر بخیزد و در دم بدست و درون ملحق هیدر سیاه صلیغ
ی عیون صلی الله علیه و آله و سلم الا شود من شجر الجنة و فيه
شفا من جميع احوال و در شفا دیم آهی خدای تعالی
و گویند فان لنا احدى حینه باس شریک و منافع للناس و
بناشای بیوز طایفه خورق نامعه باک کند مغایره میگویند
علیه السلام علیکم بالربیب علی الرین فانه المدة و من حب
البیغم و یبشدا لعصب **مسئله** کرمی جگر را دارد و جیست
جواب در شفا مده است تا و ظل لریان جوفای الخ
اصطخر و ما و ظل الفز جوفای الخ اصطلح آب اندونش با آب
کاشنی و آب غب القلب که از ارنه خوانند انکورک سرخ دارد
ان هر صده آب بکشد و باد و فیه یا صده و فیه بکینین سازه

عاقبت ان مرد بخان اضا که با آبای خواش آمد با مردان
عزیز لغزیت افکار و سلیح است که یک چیز دلیل بر بسیار
چیزها دارد و جنایک مردی بخواب دید که قضیب و خایها
او بیده است از معبران بسیار برسد یکی گفت آب روی
او بزدنی گفت فرزندش باشند و یکی گفت ذک او شطوط شود
یکی گفت هلاک او و هلاک مال او باشد و یکی گفت مرگ از این
او باشد و یکی گفت از زن جدا کرده و یکی گفت از خود جدا
جدا کرده و یکی گفت همچنان قضیب خایه او برسد و جیست
خطان افکار و این مرد بهمستی زن خویش را طلاق داد
آنکه سفری شد و از خویشان و فرزندان جدا گشت و در
قضیب خویش بسیار دریا رسید با و با حق نداشت و جیست
استون کوفت و کشتی شکست و ای که ارا که همه که بود
ذکر و خایه او او بخت و بخت و امله او او جیست
شتر و همه مجبران در دوی خویش را شکست و جیست
آنست که بسیار چیز بر نگریک دلیل کند جنایک مردی در
با شخصی شطوط می باخت آن مرد را دوی می بود و مردی
شاه کات رسید آنکه خواست و بکینین و در میان سالی را

و این بود و اما بنابر بود در کدو در کدو
بود که یکدیگر زدن خطرهای عظیم بود و گاه میبود که کشاد
ان معناد است سه رکعت الحل و یغفال و با سلیق و اگر یکی
از ایشان صد و بیست رکعت پیوسته است که در کشادن این
رکعات خطایی افتد تا مقدار آن خطا که در توار خون حلالی
گردد و خطایان باشد و انواع خطایها بسیار است و اگر خطایان
بودی از با سلیق خون باز نه آیدند علاج آن باشد که
رکعتی یکایک کشادن تا خون آنک ریخته بندد و اگر نه
را که میزد و قارو و کشاد از هر یک جزوی بکشد و جزو یکایک
و باب باز و ج نو کند و در دو جو بر سر رکعت در حال بان
استند اگر سر بیفتد در رکعت شکست معناد طبعی مراد از نابر کند
و اگر در رکعت کاف و مبضع بر سر رکعت آگاه میزند و
خطایان بازند و اگر خطایان کشاید خون صافی بود
آید و نقل غلیظ باز ماند و مانع غلت گردد و باز بر سر رکعت میزند
و اگر خطایان کشاید نیم بود یا خون باز نه آیدند و بند
بندیزد و بر بار نیم روز را از بسن عاجی شود چون سیاهان
و عنبر روت بپاکد و بندد و اگر هم نتواند بسن بپاکد این پوست



کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

693